



شاعرانه های زنانه برای

صلح

ماندانا زندیان

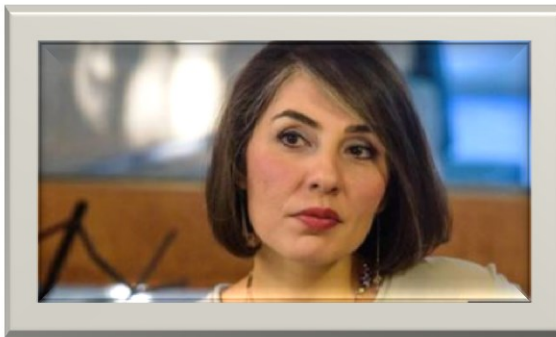
و آنچه می ماند  
 جای پای هیولای جنگ است بر گلوی فقر و  
 هراسِ خاک  
 از چشم‌های بی‌سوی کابوسی  
 که پناه می‌برد جهان  
 از امواج سایه‌اش  
 به رؤیای «انسان»  
 که بلند می‌شود، راه می‌رود، خمیده و  
 دل می‌زند به آب‌های خشمگین و  
 اصابت می‌کند به جلیقه‌های پُر از هوای نجات و  
 پناه می‌برد به رؤیای شیرینش، «آزادی»  
 که هیچ ساحلی زیر پایش نیست و  
 غلت که می‌زند،

فرو که می رود،

دست تکان می دهد هنوز

برای انگشت‌های شناور

در زخم‌های خیابان‌های عمود.



شاعرانه های زنانه برای

صلح

شیدا محمدی

اتوبوسی کهنه‌ام

اتوبوسی کهنه‌ام

که ابرها تکه‌های پنهانشان را در من جا گذاشته‌اند

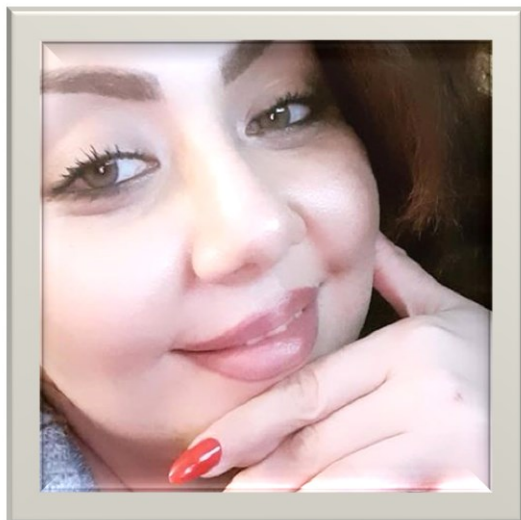
وزمین

مشتی از خاک و ارغوان.

این‌جا

تا چشم‌های دود گرفته‌ام می‌بیند

خواب است و خاکستر  
و از هیچ ایستگاهی خبری نیست.  
سالیانی پیش  
مسافرانی متروک  
تکه‌های تن و تفنگشان را  
در آهن قرابده‌های من سوراخ کردند  
و رفتند چون دمی کوتاه در کلهکشان گم و گور.  
حالا قرنی از فسیل‌های ما گذشته  
مسافرانی دیگر در هیبت دیگری آمده‌اند  
و بانوک پا  
به تن فرتوت من لگد می‌زنند  
پسر بچه‌ها با تفنگ‌های خودکار صورت‌م را تکه‌تکه کرده‌اند  
و دختران با لباس‌های فضایی  
تنم را خراشیده‌اند  
چندی دیگر  
جرثقیل‌های غول‌پیکر  
بازمانده‌های ما را در سیاهچاله‌های مسکوت رها می‌کنند  
و تا چند سال نوری دیگر  
صدای بوقی ممتد  
گوش زمین را کر خواهد کرد.



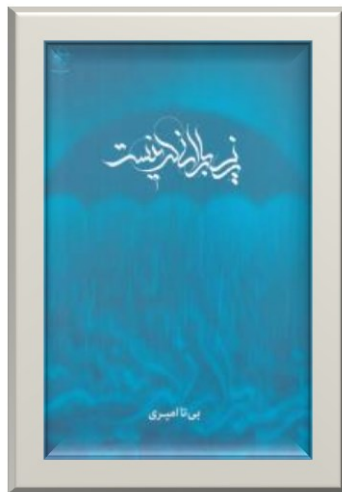
از مجموعهٔ زیر "بارانی  
که نیست"

بی تا امیری

بی تا امیری از شاعران نسل جدید است که به ویژه با مجموعهٔ "زیر بارانی که نیست" محبوبیت فراوان یافت. بی تا متولد ۱۳۶۱ شهر بابک کرمان و دانش آموخته رشته مهندسی برق است.

در خیالات خودم در زیر بارانی که نیست  
می رسم با تو به خانه، از خیابانی که نیست  
می نشینی روبه رویم خستگی در میکنی  
چای می ریزم برایت توی فنجان که نیست  
باز میخندی و میپرسی که حالت بهتر است؟  
باز میخندم که خیلی...! گرچه میدانی که نیست  
شعر میخوانم برایت واژه ها گل می کنند  
یاس و مریم می گذارم توی گلدانی که نیست

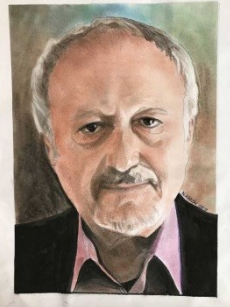
چشم می دوزم به چشمت، می شود آیا کمی  
 دست هایم را بگیری بین دستانی که نیست؟  
 وقت رفتن می شود با بغض می گویم نرو  
 پشت پایت اشک می ریزم در ایوانی که نیست  
 میروی و خانه لبریز از نبودت میشود  
 باز تنها میشوم با یاد مهمانی که نیست  
 رفته ای و بعد تو این کار هر روز من است  
 باور اینکه نباشی کار آسانی که نیست



وقتی تورا از این دل تنگم خدا گرفت  
 با من تمام عالم و آدم عزا گرفت  
 شب های بی تو ماندن و تکرار این سؤال:

این دلخوشیِ ساده‌ی ما را چرا گرفت؟  
 در چشم‌های تیره‌ی تو درد خانه کرد  
 در چشمهای روشن من غصه پا گرفت  
 هی گریه پشت گریه و هی صبر پشت صبر  
 هر کس شنید قلبش از این ماجرا گرفت  
 بعد از تو کار هر شب من جز دعا نبود  
 هی التماس و گریه و هی نذر... تا گرفت  
 حالا که آمدی چه قدر تلخ و خسته‌ای  
 اصلاً! خدا دوباره تو را داد؟ یا... گرفت؟  
 هی خودت را برینز در شعرت  
 گم شود در حرف‌های احساسی  
 هی بشور و بساب و جارو کن  
 مثل زن‌های لوس و سواسی  
 پر شو از حرف‌های ناگفته  
 خفه شو هی زبان به کام بگیر  
 صبر کن اعتراض وارد نیست  
 سر در خودت بمان و بمیر  
 باز هر شب بگو که خواهی رفت

روی تصمیم هات جدی باش  
صبح اما بمان، مردد شو  
باز افسوس و حسرت و ای کاش!  
در میان هجوم افکارت  
خنده کن، گریه کن، ترانه بخوان  
توی ذهن شلوغِ لعنتی ات  
هی برو، هی تو تا همیشه بمان  
از خودت خسته شو همیشه ولی  
با تمام توان خود زن باش  
مثل مشق سیاه شب تاریک  
مثل تکلیف ماه، روشن باش!  
شب به پایان نمی رسد انگار  
با دل پاره\_ پاره اشک بریز  
بنشین پای شعر تا فردا  
با همین چار پاره اشک بریز



جهانگیر صداقت فر

در لحظه ای برهنه

باران سرخ بارد، تا ابر دیدگانم  
درد جگر گزرا را پنهان نمی توانم

حسرت بدامنم ریخت ظلم زمانه و سوخت  
از تار و پود اعصاب، تا مغز استخوانم

خود در فصول باران، چتر پناه بودم  
در آفتاب مرداده، تا کیست سایبانم

مرگ بنفشه ها را دیدم به شام پاییز  
دریافتم که من نیز خود در خم خزانم

بالا بلند یلدا از طاق شب گذر کرد  
نشکفت غنچه ی صبح، در باغ آسمانم



در لحظه ای برهنه اسرار بر ملا شد:

جبر جلیل دارد در رای خود عنانم

منت خدای "گفتم، "عز وجل" گرچه"

بر بادخیز طوفان آویخت بادبانم

بر گرده گاه احساس روئیده دشنه ی دوست

بر سینه داغ زخم شمشیر دشمنانم

در حلقه ی حریفان یک یار جانی ام نیست

شعر است و باده ی تلخ هم صحبت شبانم

رهپوی تندپایم در کار مهر ورزی

در راه کینه توزی لنگ است کاروانم

درد آشنا خدا راه در یاب حال مارا

زین درد دیر پا رفت بر باد دودمانم

باری در این گذرگاه یک غمگسار هم جان،

یک هم وثاق انسان، اینست آرمانم...

**پایان آرمان ۱۰**